

چشمِ نپون بر عشقِ او دل بسوختیش دید
 یادِ خود خورد ساقی ساغر لیرین را
 دل بکرافسروده شد از سینه بدر باید کرد
 مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت
 میان مرغم که باشد آشیانم سایه برنگی
 تواند جنبش بائی مرا بے خانمان کردن

(۱۷) میرشد - ملامرشد میرز و جردی

میرشد سالکان جاده سخن است - و صاحب تلقین مرتاضان این والافن
 - از وطن خود رها گراے همنده شد - چون بقندها رسید - جاذبه التفاس - میرزا
 غازی وقاری عقاب پائے او گردید در آن عتبه کرسی نشین عزت گشت - و
 فرشد خان خطاب یافت - بعد فوت میرزا غازی خود را به همنده کشید -
 پوشیده نماند که وارد شدن مَرشد از ولایت خود بقندها و وصل اقامت انگلند
 در سایه عاطفت میرزا غازی هفده سال پیش ازین هنگامے که تخریر پد پیضا در میان
 بود - و تذکره مشا بهر افتاد - تعیین تذکره از خزائن حافظ برآمد -

و میر تقی او صدی صفایانی صاحب تذکره عرفات گوید محض کلامش اینکلا

«میرشد وقتیکه از میرز و جردی به صفایان آمد بنده خدمت ایشان مکرر رسیدم - از اینجا

«بیشتر از رفتہ - منتهی سیر کرد - چون بملاک سنده افتاد - صحبت او با میرزا غازی برآمد»

«و ترقیات نمود - و میرشد خان خطاب یافت - و چون میرزا غازی جرعه شهادت چشید -

«اراده درگا و جهانگیر بادشاه نمود - در اثناے تخریر این مقالات به آگره آمد - چند روز او

«در ریافتم - پس در اجمیر رفت به اردو سے جهانگیری و اصل مشد و بملازمت سلطان مشرف»

«گردید و الحال با مہابت خان می باشد»

و همچنین میر تقی در ترجمه طالب آملی که با او ہم ملاقاتها و اردوی نویسد کہ :-

«وقتیکه از ایران عزم همنده کرد و سنده خدمت میرزا غازی قیام نمود»

برخال و خط شناسان چهره تاریخ هویدا است که میرزا اجانی وانی تته پدر
 میرزاغازی در سنه احدی و الف (۱۰۰۱) ناصیه بخت بملازمت اکبر پادشاه
 برافروخت. و میرزاغازی در تته ماند. اکبر پادشاه تته را به میرزا اجانی
 ارزانی داشت. و نیابت به میرزاغازی عنایت شد و چون میرزا اجانی در
 برهان پور در سنه ثمان و الف (۱۰۰۸) جان بجهان آفرین سپرد. پادشاه
 میرزاغازی را مشمول عواطف داشته ولایت سندھ را با او باز گذاشت. و
 در سنه احدی عشر و الف (۱۰۱۱) سعیدخان چغتایا متزاع سندھ مامور شد میرزا
 غازی حلقه انقیاد در گوش کشید. و تا بھکر رسم باستقبال بجا آورده سعیدخان را
 دریافت. و بہمراہی او خود را بدرگاہ اکبری رسانید. ہمت خسروانی برحمت
 بحالی ملک سندھ رنگ رفتہ او را بحالت اصلی آورد. و در عہد جہانگیری صنو
 ملتان در اقطاع او اضافہ شد. آخر بصوبہ داری قندھار سرمایہ افتخار
 اندوخت. و ہمانجا در عمر بیست و پنج سالگی سنہ احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱)
 پیمانہ حیات اولبریز گردید.

میرزاغازی بعد از آنکہ از سندھ بہند خرامید. باز بہ سندھ نرفت.
 پس ملاقات مرشد و طالب بامیرزاغازی در سندھ بقول میر تقی در عہد
 اکبری بودہ باشد. واللہ اعلم

مخفی نہاند کہ تذکرہ میر تقی صفایانی بعد تبیض این جریدہ بنظر رسید
 اسامی شعراء ترتیب حروف تہجی مے کرد. عجب صلاحے عامے در دادہ. و بہ آن
 موزونے کہ پے بردہ چه قدیم چه جدید در ہمان خانہ خود تکلیف نمودہ و بہ از
 تذکرہ میر تقی کاشی است. تذکرہ صفایانی نسخہ ناقص از حرف الصاد تا

حرف الیاء بدست آند و چند جا ضرورتاً بعضی مطالب الحاق نموده شد۔

غرض از در بسته بلتین و الف (۱۰۳۰) از لباس عنصری بر آمد منتخبی از دیوان
 او محتوی بر اقسام شعر بنظر در آمد۔ زبان خوبے دارد و سخن بقدرت می گوید۔ قضایه
 و تشویات او بر از غزل است و ساقی نام مختصر نے نشہ آور از میخانه عنکبوتش ترا دیده
 مطلعش این است۔

بہار است و دل مست و من در خار	خوشا جامے خاصہ از دست یار
گیم کہ روزِ حشر سیر از خاک بر کم	آن دیدہ کو کہ جانبِ قاتل نظر کم
من آن مزعم کہ گریاری نماید تخت سازم	بود تا گوشہ بامِ قفس معراج پروازم
طرہ دلبر نیم تا کے پریشان زیستن	چشم عاشق نیستم تا چند حیران زیستن
کاش اجزای وجودم بگسلد از یکدگر	تا دوروزے جمع گروم زین پریشان زیستن
بسیار ز حدنی گزر دگر می مجلس	و سوختہ در پس دیوار نباشد
بجسب مرشد ز طورین شکایت میکند	اینقدر آخر نمی داند کہ من دیوانہ ام
جو ان ز بسکہ شد از فیض ابر عالم پیر	شگوفہ ریزد از شاخ بر سر نخچیر
ہمان پرنگ گل اقتد بخاک سایہ گل	ز بسکہ لطف ہوا کرد در زمین تاثیر
ہوا چنان بر طوبت کہ از زبان تا گوش	ہزار جا بزند ریشہ تالہ شبگیر
چنان ز لطف ہو گشت طبع آتش تیز	کہ شعلہ چون می گلزنگ بگذرد ز حریر

رباعی

را بے چشم بے تشیب است و فراز	کز اینجاش خبر ندارد آغاز
چون تالہ عاشقان پست و بلند	چون وعدہ وصل گلرخان دور و دوا

(۱۸) تہ لالی خوانساری

در اختراع تبارگی جبارت و تازگی اشارات بے نظیر افتادہ و پایجا و سبب

ستیارہ سپہر بلند خیالی را رونقے دیگر داده۔

عمدہ شہزادیاں اور "محمود و ایاز" است کہ مصنف اکثر اوقات خود را صرف این کتاب ساختہ۔ سال آغازش کہ احدی و الف (۱۰۰۱) باشد این بیت تصحیح مینماید

در استفتاح این مشهور نامی بجز تاریخ نظمیش از نظامی

و تاریخ اختتامش کہ سنہ اربع و عشرین و الف (۱۰۲۲) باشد این مصرع افادہ میکند

الہی عاقبت محمود باشد

اما ترتیب نا داده ورق حیات گرداند۔ شیخ عبدالحسین داماد شیخ علی نقی مکر

در ہندوستان نسخ متعددہ فراہم آورده بہ تقدیم و تاخیر و طرح ابیات فی الجملہ ربطے داد۔ و ملا طغرائی مشہدی دیباچہ نثر بہ تحریر آورد۔

و قوت زلالی در سنہ احدی و ثلثین و الف (۱۰۳۱) واقع شد۔ مصرع

از جہان رفت زلالی بچنان۔ تاریخ یافته اند۔

از محمود و ایاز است

مئے کز وے خرد بے برگ گردد نم از یک جبر و شادی مرگ گردد

جنون یک قطرہ از لائے خم او سر بیوشی و پائے خم او

(۱۹) نقی۔ شیخ علی نقی

از شعراء مسمورہ مکہ و مروج نقود سرہ است۔ در آفازن و قوف بجد تمام

بکسب علوم پرداخت۔ و در معقولات و منقولات از اکفاء و اقران مستثنی برآمد

و اکثر تاوک فکر بصید معانی می انداخت۔ و وحشیان خیال را در دام عبارت

بند می ساخت۔ دیوانش مشتمل بر قصائد و غزلیات و دیگر جنس شعر بنظر در آمد۔ تصحیح

غرا دارد. و بیشتر شناخته شده است. و در صله قصیده و الیه
 که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغ خطیر سالیانه مقرر گردید. و بعد فوت شیخ هم چند
 سال آن وجه به متعلقان شیخ می رسید. مطلع قصیده مذکور این است :-
 اهل صورت که کج حقیقت صوری شادند فارغ از تفرقه معنوی اصدادند
 رجعت شیخ در سده اجدتی و ثلاثین و الف (۱۰۳۱) اتفاق افتاد. این چند بیت
 از دیوانش فرا گرفته شد.

چنوائی و لم پسر شیخ چشم تو شاد نیست	دائم که بر تو وضع مست اعتماد نیست
کشد چو سوک چمن بے قدرت طلال مرا	گذر چو مار سیه سایه شمال مرا
کم گن شراب لطف که پر شد اینغ ما	روغن چنان مرز که میرد چراغ ما
کردی سفید چشم نفی راز انتظار	این بود پنبه که نهادی بداع ما
بهنگام و دوش منی کنم تو عهد ویرین را	چو بیاسی که وقت مرگ یمان تازه میسازد
عاشقان نامی بجز و تا توانی داشتند	کو بکن آخرت برور این قوم را بدنام کرد
تغی در گریه آورد اضطراب عشق جانان را	که زور آتش سوزنده آب چوب نر گیرد
من گشته آن چشم که در عین تکبیر	با همچو منی در صد ناز در آید
رفتی و خمر شوم که در آغاز مصیبت	ما تم نده بکیند بشیون نبرد راه
نقد دل دزدی و آنگاه بتقریب جیا	سر پیش افگنی و چشم ببالا نکنی
نیست در عشق دل شاد شنیدی که چید	پادشاهی ز غلامی پدی از پسری
وای بر جان خلائق اگر آزند بخشد	عوض روز قیامت شب تنهائی را

(۲۰) طالب آملی

برادر خاله زاده حکیم بکناکاشی بود. جویری معانی بلند نسبت و خواص لالی دلیند

میرزا صائب گوید

بطرزانة قسم یاد می کنم صائب که جاس طالب آمل در اصفها پیدا

در ریجان شباب از ولایت خود برآمده به نزهتگاه هند خرامید چون میرزا غازی و قاری از پیشگاه جهانگیر پادشاه بصوبه داری قندهار مامور گردیدند و نقد کمیاب قدردانی اهل کمال را رواج داد. طالبان خود را باستان میرزا غازی کشید و به اتفات فراوان اختصاص یافت طالبان قصیده طولانی در مدح میرزا غازی می طرز و دوران قصیده رفتن خود از هند پیش میرزا مفصل بیان می نماید. از اینجا است این بیت

عنايات شوق تو شد ورنه که دل زوے فال رجعت ز هند و ستانم

و بعد رحلت میرزا غازی کرت ثانی به گلگشت هند شتافت و ایامی با عبداللہ خان بہادر فیروز جنگ ناظم گجرات بسر برد. آخر با عتصام ذیل جهانگیری قوی پایہ شد و در سنہ ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸) بخطاب ملک الشعرائی بلند نامی اندو در ۲۰ سال ابو طالب کلیم بہدانی از ہندوستان بعراق عجم معادست نمود. طالب آملی در مدح جهانگیر پادشاه و اعتماد الدولہ وزیر و نور جهان قصائد غرا دارد.

دستی النسا خانم ہمیشہ طالب است دستی النسا خانم در غند صاحبقران ثانی شاہ جہان مدار المہام محل پادشاہی بود. و شوہرش نصیر ابراہیم رکن کاشی در ہندوستان رخت ہستی بر بست چون فرزندے نہ داشت دستی النسا خانم دو دختر کہ از طالبانندہ بود بہ فرزند ی برگرفت. کلاں را بہ عقل از دواج قتل خان و خورد را بحالہ نکاح حکیم ضیاء الدین مخاطب بہ رحمت خاں کہ سپر حکیم قطبا برادر دیگر حکیم رکن است در آورد.

سنتی النساء خاتم دزدی الحج سہ سہ و خمین والف (۱۰۵۶) بساط زندگی

فروردید۔

طالبیہ ذرا وائل مہر دار اعتماد الدولہ بود آخر مستعفی شد و قطعاً اعتداری

بنظم آورده۔ از انست سے

دو صنف اند اہل طبیعت کہ ہرگز

پیکے را فرو مائیگی کردشاعر

من آن شاعر م شکر بتد کہ دارم

کہ گرد ہر یاقوت یکدانہ گردد

بہ گلزار معنی ہزار فصیح

چو ہر تو دارم چہ حاجت بہرم

طالبیہ در مدح قلیج خان ناظم لاہور قصیدہ ہشتاد و چہار بیت دیک

شب فکر و بیان می ناز و می گوید سے

منم کہ نسبت چو من شاعر سے زاہل سخن

گلوہ این دو معنی ہین قصید بس است

کہ یافت از شرب تاسپید دم اتمام

اما میرزا صاحب اشہب فکر از طالبیہ تیز تر راند۔ و ہنگام ورود بر بان پور

قصیدہ شصت و یک بیت در یک چاشت در مدح ظفر خان بنظم آورد و در آنجا

سے فرمادے

ہزار حیف کہ عرفی و نوعی و سبج

کہ قوت سخن و لطف طبع سے دیدند

ہین قصیدہ کہ یک چاشت روی داد

نہند جمع بہار العیار بر بان پور

نمی شدند بطبع بلند خود مغرور

زاہل نظم کہ گفت است در سنین و شہور

اگرچہ طالبیہ را بیست و سہ بیت افزون است۔ اما افزونی ابیات طالبیہ با وسعت

وقت کم است۔ وہی ابیات مرزا با تنگی فرصت افزون۔ و این معنی از تقسیم ابیات
بر ساعات واضح می شود۔

آمدم برین کہ نسبت بجناب مرزا صاحب بے ادبی نمی توان کردہ اما این
ہمہ تفاخر از طالب اعلیٰ نامنفلوز است۔ چہ شوکت تصیدہ قریب صد بیت در
مرح میرزا سعد الدین در عرض چار ساعت نجومی آتش نمود۔ و مطلقاً لب
یا ظہار کمال نکشود۔ مطلع تصیدہ این است۔

بسکہ جوشد شعده حل کرد از مینائے من شیشہ را فوارہ آتش کن رہبستے من
دور آخر تصیدہ می گوید۔

شب کہ گردیدم ہم آغوش پریناد خیال چار ساعت در گذار شام دیو آسای من
این ہمہ اطفال معنی را کہ افکار من اند زاد کلک مریم آسای میخازای من
طالبان در عین جوانی از زیبا خلعت زندگانی برآمد و این واقعہ در سنہ ست و
ثلثین و الف (۱۰۳۶) پیش از فوت جہانگیر پادشاہ بیک سال روداد۔

دیوان قصائد و غزلیات و رباعیات طالبان در وقت تخریر۔ بدست آمد فرصت وفا
نگرد کہ بانتخاب پرداختہ شود۔ گل چند از گلستانش حوالہ دست قلم می شود۔

گر من بجائے جوہر آئینہ بودے	بے رونما ترا بنو کے نمی نمودے
من کہیم کہ شرم قتل من سر اندازد پیش	ہیکل خونم گرانی می کند برگردنش
بے نیازانہ زار باب کرم سے گزرم	چون سپہ چشم کہ بر سر مرد فوشان گزرد
ملاہمت کن و فانیع شوار از ملامت خلق	کہ نخل موم ز آسید پیشہ آزاد است
و شام خلق را ندیم جز دعا جواب	ابرم کہ تلخ گیرم و شیرین عوض دہم
سبک چین کہ بگلگون می سوار شدم	امیدہست کہ رنگ پریدم ز آگیرم
خاندہ شرح خراب است کہ از باب صلاح	در عیان نگری گنبد ستار خود اند

مژہ در جہان نے بینم دہر گوئی وہاں بیمار است

(۲۱) شفا فی اصفہانی

اسمش شرف الدین حسین است۔ پذیرش حکیم ملا طیبے حاذق بود۔
مشائرا الیہ مراحل کسب علوم بسرعت نور دید۔ و حکمت نظری را بیشتر وز زید۔ و مدتے
مشق طبابت کرد۔ قرابادین او مشہور است۔ و عمر با در نسخہ نویسی شعر افتاد و بمعاجین
انکار و ماغہار اتقویت بخشید۔ مرزا صاحب فرمایدے

و اصفہان کہ بدر سخن رسد صاحب کنون کہ نبض شناس سخن شفا فی نیست
حکیم نزد شاہ عباس ماضی با فزونی قرب و منزلت امتیاز داشت تا بحدیے
کہ روزے در عرض راہ شاہ را بر خورد۔ شاہ خواست کہ از اسپ فرود آید حکیم مانع
آمد اما مرا ہمہ پیادہ شدند تا حکیم گذشت۔

ہجور مزاجش غالب آمد۔ میر باقر و اما دمیکفت «شاعری خصیلت شفا فی
را پوشید۔ و ہجاشعرا و را پنهان ساخت» لیکن در پایان عمر ازین امر نا ملائم توبہ
موفق گردید۔

فوتش در رمضان سنہ سبع و ثلاثین و الف (۱۰۳۷) اتفاق افتاد۔
زادہ طبعش دیوان جد و ہزل و چند ثنوی است مثل «دیدہ بیدار» و
«نمکدان حقیقت» و «مہر و محبت» این ابیات از دیوانش ماخوذ شدے

در دل در آن فرج گلہای داغ کن	از خانہ چون طول شوی سیر باغ کن
خویش را بر قلب عم آخر دل بیتاب کن	این کتان پارہ کوس خصی ہمتاب کن
حاکمے نو کو کہ نزد رگاہ اودادی کنیم	مشت خونے بر چین بالیم و قریادے کنیم
از زبان خنجر کین پریش دلہا کن	عالمے را طبعے شمشیر استغنا کن

اسے درآغوش ملک ولسوہ بدخونی مکن	شکرستان زیر لٹاری تزش روی مکن
بخود غم تو نگویم کہ نیم رسوائی است	نہان کنم ز خیالت کہ یار سپر خانی است
یہ انتقام ابد آشتی میسر نیست	ز بسکہ خوے تو بر یک گناہ ہے پیچ
تو بہا کے کہ دلی نشکند از پہلونی او	جاسے آنست کہ پہلوی خزان بنشیند
دامن دیدہ نگہدار کہ در مذہب ما	دل چو شد کشتہ دیت از مرءا تر گیرند
یک لفظ نپرداخت مراد اور محشر	این شکوہ جانسوزہ بخشید دگر افتاد
خدا عشق مرا از رنگ رسوائی نگہدار	کہ بدبیتیابی سپر امن این راز می گرد
گر نقد جان بہا کے وصال نمی شود	از قاصد تو ذوق خبر می توان گرفت
آن دل کہ نامزد بوفاسے تو کرده ام	کارے مکن کہ عہدہ جوئے دگر شود
تپ غم دیدار و لسوزی شکر زبان داد	مہسم را مکن شیرین کہ می ترسم بجان ختم
زہر سیدام بہ نیم امتحان کم کم مرید	ہر چه داری بر سرم ہم ریز تا کیجا کشم
پے شکستن پیمان ہمیں بس است تلافی	کہ بہر تازگی عہد داد دست بہ تم
مراقبت بہ پیمان دیدنی کردی خوشم	کہ بوی بختی می آید از اندان بہا کردن

(۲۲) قاسم - قاسم خان جوینی

قاسم مائده فصاحت است۔ و ناظم جواہر بلاغت۔ منیچہ بیگم خواہر اعیانی نور جهان بیگم در جبالہ عقد قاسم خان بود۔ وہ علاقہ سلفیت جہانگیر بادشاہ بہ پایہ امارت و رتبہ مصاحبت سربراہ فرانت۔ وہ قاسم خان منیچہ مشہور گردید۔ در او آخر عہد جہانگیری حکومت صوبہ اکبر آباد و حراست قلعہ آن مہرے پرواخت و در آغاز دولت شاہ جہانی بہ منصب پنجزاری پنج ہزار سوارہ و ایالت

صوبہ بنگالہ امتیاز یافت۔

دو برسہ آئین و اربعین و الف (۱۰۷۲) بعد فتح ہو گئی پندر کہ از بناؤ
عمرہ بنگالہ است۔ بفاصلہ سے روز باجل طبعی در گذشت۔ امیرے خیر مستجمع کر اعم احلا
بود در نماز تہجد تقید داشت۔ و ہر سال دو لک روپیہ مستحقان می رسانید

رایت سخن باین شکوہ می افرازد

نموزہ جرس بیدلم صدانہ کم ز بس شکستہ ولم لب نخذہ وانکم
پاہ از جوم گریہ بر آواز بستہ ایم خون خورده ایم تالپ نماز بستہ ایم

(۲۳) شوقی میر محمد حسین

از سادات بسا وہ است۔ و طراح سخن با حلا وہ۔ میرزا صاحب کلام اورا

تضمین میکند و می گوید

جو ابان غول است اینکہ میر شوقی گفت پوشیر از دو طرف می کشند زنجیرم

از ولایت خود بکشور ہند آمد و بشمول عواطف اعتماد الدولہ طہرانی جہانگیر

گردید۔ بعد چندے سده جہانگیر پادشاہ لازم گرفت۔ و بہ تقصیرے مورد عتاب شد

در حبس افتاد۔ و بتوجہ قاسم خان جوینی از قید رہائی یافت و مدتے با اوس

برود۔ آخر ولایت ایران معاودت نمود و ہانجا در گذشت۔

طلائے سخن باین چاشنی از معدن بیرون می آرد

در شوق ہر کجا کہ بلندی است پست است فیروزہ جہابی گردون بدست ماست

نتوان عربڈ با چٹم تو گردن آرے بتواضع گزارانند ز خود مستان را

(۲۴) فتحی اردستانی

فاتح ابواب خیال بندی است۔ و حرف شناس قفل ابجد مشکل پسندی۔ مرزا

صائب سخن اور آتھین می کند روی فرماید سے

این جواب آن غول تھا کہ فتی گفتم است از فراموشان مباد آن کسک مارا یاد کرو
فی الجملہ تحصیل کرده بود۔ و در کمال ملامیت و نہایت پاکیزگی زندگی زندگانی میکرد۔ وفات
اور سنہ خمس و اربعین و الف (۱۰۲۵) واقع شد۔

گو بہر سخن چنین در سلک نظم می کشد سے

ہزار نکتہ بمن گفت چشم غمازش چو سر نہ خودہ کہ بیرون نیاید آوازش۔

بدیدہ اشک شود رہنمون دل مارا ستارہ شمع بود بہروان دریا را

(۲۵) فصیحی

از اعیان سادات ہرات۔ و آئینہ نقش پذیر سخن صفات بود۔

خوانندہ افسون فصاحت۔ نوازندہ قانون بلاغت۔ میرزا جلال اسیر گوید

آنانکہ مست فیض بہار اند چون اسیر تہ جرعہ ز جام فصیحی کشید و اند

ابتداء حال در خدمت حسن خان بن حسین خان حاکم ہرات عظیم تقرب

داشت۔ و تخم مدحت پدر و پسر فراوان در سرزمین سخن کاشت در آن ایام و درود حکیم

شقایقی بہ ہرات اتفاق افتاد۔ و در مجلس حسن خان بامیرزا فصیحی ملاقات دست

داد۔ و مشاعرہ ایشان بہنازعہ انجامید۔ خان طرف فصیحی گرفت۔ شقایقی از ہرات

برآمدہ فصیحی را، جو کرد۔ فصیحی در دیوان بلند حوصلگی را کار فرمود و اصلاً ملتفت

جواب نشد۔ جو فصیحی در دیوان شقایقی نظر درآمد دل خواست کہ زبان قلم بکلمات رکیت کشا شود۔

میر تقی اوحدی صفا لانی گوید:- چند نوبت عزم ہند کرد مانع او شد نہ چون ماہی

لوانی شاہ عباس ماضی در سنہ احدی و ثلثین و الف (۱۰۳۱) سواد افروز ہرا

گردید۔ میرزا فصیحی باریاب ملازمت گشت۔ و صحبت او دلنشین شاہ افتاد۔ و بنایات

فراوان مخصوص گردانیدہ و ہمراہ خود بعراق عجم و مازندران برود۔ از فروغ شاد
گوہرا در اجلاسے بخشید۔

دیوان فصیحی بنظر در آمد۔ خوش محاورہ است۔ اما مضمون تازہ بندرت دارد۔

این چند بیت از واقعات یافتند۔

زبون درد پریشان زلفت یار شدم نصید دوست که صید دل نگار شدم

بزلت خط و دست که چون بخت سر آید آب سید از چشمه خورشید بر آید

تو تماشا کن آئینہ کہ حیران نشوی زلف بر خوش میفشان کہ پریشان نشوی

بے کزنار کی بار تبسم بر منے تا بد بخون عظیم کہ امروزش بدشام آشنا کروم

رتبه حسن بلند است چه حاجت به نقاب بہر منع نگہی کہ مژدہ کوتاہ تراست

ہزار بار قسم خوردہ ام کہ نام ترا بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود

خوشی بر نوک مژگان ستم کیشان زیم آن قدر زخمی کہ دل میخواست در پیکان نبود

مازہر قاتلیم فصیحی نہ شہر تاب مرد و پیا نچہ خوردن بال گس نسیم

خار ترم کہ تازہ ز باغم بریدہ اند محروم بوستانم و مردود آتشم

تو بہار ایشیم گل عیشم مفریب کہ من این نالہ زار از دل خرم دارم

مختصر دستی کہ مارا بود صرف جام شد گر خدا روزی کند دست و گریہ سر زخم

خاک آن کوی فصیحی ز جبین رنجہ کن از مہ و مہر بیاموز جبین سائی را

(۲۶) شاپور طهرانی

پدش خواجگی براد حقیقی میرزا محمد شریف ہجری پدرا اعتماد الدولہ جہانگیری

است شاپور فریبی ہم تخلص میکرد۔ قصائد و فریب دارد و غزلہا سے دیوان زیب

میرزا صاحب کلام ادباً تضحین فی کتدومی فرماید بہ

صائب این تازه غزل آن غزل شاپوست
 که گران می رود آنکس که توکل دارد

کلیات شاپو نظر در آنه قصیده نسبت دیگر اقسام شعر خوشتری گوید و در وقت و نزاکت
 می دهد چون قاعده اغلب این جریده ذکر ابیات غزل است چندی از غزلیات او جدا نموده شده

بشوخی تو سوار سے بصیرت زمین شست
 تو تا سوار شدی فتنه بر زمین نشست

گرچه در حاشیه بزم تو داخل باشم
 رو خراشیده ترا از صفی باطل باشم

نه گلچیم ازین بتان نام یا من بدم
 دلمے پر درواز غوغای مرغان چمن بدم

در ره یار کے کز و ممنون یاری نیستم
 گرچه خوراکشته ام بے شرمساری نیستم

بے می سرتیار دل ریش ندارم
 تا مست نگردم خبر از خویش ندارم

نازک دلم چوکا سے چینی خدائے را
 انگشت بر لبم زنی کز فغان پُر است

قدیم پست از بلند یگا استغنائی است
 ورنه دیوار من از دیوار کس کوتاه نیست

ماؤنگاہ دور کہ زندان پاکباز
 بر سر نئے زندگے را کہ بوکنند

سینہ بر خنجر اوزن کہ شہادت اینجا
 ناقص است اگر مدد کشند بہ قاتل نرسد

چو ابرم از پی رفع کدورت گریه می آید
 اگر بر خاطر باد صبا بهم غبار خود

میرود قصص کنان بدم تیغے شاپور
 دانش را بگذارد کہ کازبے دارد

گو میا بہر تلافی بسیر کشته خویش
 بہ کہ این صلح برنجیدین پاسی نکشد

بر تیر کہ چون بیشکرا ز دست تو خوردم
 تا آہن پیکان ہلگی جزو بدن شد

بیچ جبر نے نیست در عالم ز غمازی بتر
 عشق معذورا است گر منصور را بردا کرد

عیب پوش خود بنا شمع عیب جوی کس نیم
 در دمندم در شکست در دمندانیم

نعم البدن وعدہ صد سال وصال است
 آن بوسہ کہ نقد از لب پیغام گرفتیم

کفے غیاہم و عریانی ست کہ موت من
 نیم عبیر کہ خود را بہ پیران عالم

رہشن نشد ز آتش با چشم خانہ
 همچون چراغ گود بویہ را نہ سوختیم

فرصت عرض تمنا که در ایام وصل یار مستغنی من مستغرق نظاره ام
 زین سرکه فروشان نتوان باده خریدن صفرای می از باده خونا شکستیم
 دق مہتیم از ہم بدر انید که من دیدہ ام آنقدر اصلاح کہ باطل شدگا

(۲۷) اسیر میرزا جلال بن میرزا مومن شہرستانی

شاعر ادیبند است و موجد انداز با سے دلپسند۔ ابو طالب کلیم گوید
 میرزا می جلال الدین بس است از سخن سخنان طلبگار سخن
 راستی طبعش استاد من است کج نیم بر فرق دستار سخن
 و میرزا صاحب سخن اورا مکر تضحین میکند و در مقطعه میگوید
 خوشاکے کہ چو ضائب صاحبان سخن نتیج سخن میرزا جلال کند
 اسیر اگر چہ تلمیذ فصیحی ہر وی است اما با میرزا صاحب اعتقاد تمام دارد۔ و
 کمر نغمہ ستایش می سجد۔ و جای می گوید

با وجود آنکہ استاد فصیحی بودہ است مصحح صاحب تو اندیک کتاب مشہود
 میرزا از اجلہ سادات شہرستان صفایان است و بمصاہرت شاہ عباس
 ممتاز زمان پیوستہ سرگرم صحبت ارباب کمال بود۔ و بعلوم ہمت و سموفطرت اتصاف
 داشت۔ اما با گردش جام و شرب مدام آنقدر خوگر شد کہ در عین جوانی بر بستر ناتوانی
 افتاد۔ و در صد تسع و اربعین و الف (۱۰۲۹) غبار مستی بباد فنا داد۔
 دیوانش سیر نمودہ شد۔ غث و سمین دارد۔ و مضامین تازہ کم واقع شدہ این
 چند شہ از خمستانش می چکدہ

گرچہ آن قیمت ندارد در دل پامالت شود صرف آتش بازی طفلان ہمسالت شود
 بخصت کشتن پدہ ز گیس کم نگاہ را یا کم آشنای دل گرمی گاہ گاہ را

یامید کسے نگذاشت بیدادش دلِ مبرا	خدا اجر سے دہد و کشمتن ماقاتلِ مارا
بلب ہر دم رشادی شکرین سودا نمی گنجد	کہ دروام تغافل غیر صیدِ مانمی گنجد
پس از عمرے بسویم گزنگا ہے کرد جا دارد	شہید ز خم شیر تغافل اجر با دارد
نویار اگر چه سرزد نگہ شکرش ہست	چہ عجم خار و ارد می ناز در سرش ہست
بکدام جان بازو بکدام سر بہ بخشد	چہ کند کسے بہ نیکدل کہ ہزار دلبرش ہست
جولان دل شکارش از کار برود آست	مستانہ می رود جلو سے میتوان گرفت
غیرت روانداشت کہ تنہا گزارش	عمر عزیز در قدم نامہ بر گزشت
نہ خوب دامن و نہ زشت اینقدر دامن	کہ ہر چہ ہست بغیر از من انتخاب من است
گرچہ استغناست ناحق کشنگان با خون بہا	چشم خوبان را نگاہِ عذر خواہی لازم است
دپریشان کدہ یاس بود فیض رسا	سایہ بیدخوش آیندہ شماسے دارد
صبح خندان می شود بر رو تیغ آفتاب	کاملے باید کہ از تقصیر جاہل بگذرد
بدوستی کہ چو در کوی او غبار شوم	نسیم را خبر از سر گزشت من مکند
بگذارید کہ بگذارم و آہے بکشم	عمر با سوختہ ام تا نفسے یافتہ ام
گفتم ندہی دل نشنیدی سخنم را	از آئینہ دیدی چہ قدر ناز کشیدی
ہستے کہ بزنگیرد از پافتادہ را	چون آستینِ خالی است بیکارتا بگرد

رباعی

آگاہی چسیت سیر دنیا کردن	در ملکیت وجود سودا کردن
چون ہر سفر کن کہ بود کار زنان	از سرمہ سایہ دیدہ بینا کردن

(۲۸) ادائیگی - میر محمد مومن بزدی

کلامش ادائے خوب داری۔ وانداز ہائے مرغوب۔ در دیار خود متہم بالحد و گزشت

و مجال اقامت ندیدہ رخت بوسعت آباد ہنہد کشید و در سہ ٹلٹین و الف (۱۰۳۰)
 و از دو کمن شد۔ و دوران الکہ مراحل زندگانی بی پایان رسانید۔

ستیاہات ابیاتش از افق بیان طلوع می کند

بے روی تو روزیکہ رہم بر چمن اُفتد دیوار بہ از سایہ کہ بر روی من اُفتد

یک دل آزادین و اگہ گانی نیست یوسف نیست دین مہر کہ زندانی نیست

پاشنی گیر ز ہر کاسہ این خوان گشتم خوش نمک تر ز ہر انگشت پشیمانی نیست

رباعی

این عمر بہ باد نو بہاران ماند این عیش بسیل کو بہاران ماند

ز ہمار چنان بزی کہ بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند

(۲۹) سعید انقشبند بر دی

نقشبند کار گاہ خوش تلاش می است۔ و صورت آفرین ہیولا سے خوش قماش میزنا

صائب اور ایزبان ادب یادی کند و می گوید

این خوش غزل فیض سعیدای نقشبند صائب ز بگردل تباہل رسیده است

سعید در صفایان اقامت داشت۔ و نزد اکابر وقت معزز و محترم می زیست

نقش خیال در پرند عبارت چنین می بافد

کس نیست کہ خرم ز دل ریش برارد این خار گرا آتش از خویش برارد

(۳۰) نظیر شہدی

نظیر عندلیب بہار است۔ و عدیل طوطی شیرین گفتار۔ در سہ ٹلٹین و الف

(۱۰۳۰) احرام بہت اللہ بہت و بعد از ادراک این سعادت متوجہ ہنہد گشت۔ و

در اثناء راه بشد اند بسیار کشید و کشتی او شکست. بعد محنت تمام به شهر پور رسید.
و در سادک معربان عادل شاه انحراف یافت.

اول نظیری تخلص می کرد. با استدعای نظیر نیشاپوری نظیر قرار داد. گویند
نظیری عوض حرف یاده برار رویه نظیر تسلیم کرد. و این سوال و جواب ظاهر افغان
شده باشد. زیرا که نظیر بعد فوت نظیری به هندوستان رسید و الله اعلم

نظیر آهوان معانی را باین قسم شکار می کند
نگذاشت ز سامان تنم ضعف جدائی چندانکه نگاه شوم و از مرز به خیزم
در سلسله بال فشانان هوائی خم ناشده از نامه من بال پرست

(۳۱) نادم لاهیجانی

سرخروئی معرکه شعر است. اما از شکست نفس نادم تخلص می گزینند و صدر آرای
مجلس فصاحت است. لیکن از فروتنی در صف آخر می نشیند. لکن طلق اللسان بود.
و قصب السبق از را افضان مضماری زبان آوری می ر بود. از دیار خود بمالک و کن
افتاد. و با مولانا نظیری نیشاپوری صحبت معتقدانه داشت. بعد چند سالی
بنگال خرامید. و از انجا به عظیم آباد تپه حرکت کرد. آخر به اصفهان معارف
نمود و هماغاه مرده آخرت پیود.

دیجان کلامش در سرزمین ورق سبزی شود

در کعبه اگر دل بسوس یار نباشد	احرام کم از بسبب زنا نباشد
هرگز این طفل مزاجی ز رودان یادم	گر تپانوت روم شوخی گهواره کنم
باعث جلوه گل دیده بیدار من است	بلیلان شور بر آید که خواهم نبرد
هنوزش رنگ طفل هست گل چیدن نمید	بدا من آشیان بیل از گلزار می آید

(۳۲) سروری کاہلی

عالم ہیک نام دارد نکات رنگینش گلرشد سروری است۔ و خیالات و نشینش
ہر تریہ حضوری۔ در اردوی جہانگیری بسرے برزد۔ و در زمرہ خوش خیالان می نیست۔

بہال فکرش باین رعنائی می بالده

بطف و دشنام تو تسکین دین بہوش است آتش از آب چه گرم و چه خنک ظالموست

در قفس دست و بانزدن اختراع است چون جنس زیر پوست تمییدن سلع است

چو گان صفت بطلب خود پشت پازیم پیوند ما بطلک اقطار ماست

عذر دست تہی است خلق کریم میوہ بید سایہ بید است

(۳۳) مطیع تبریزی

طوطی بے بدل و مطیع استاد ازل است۔ میرزا اصائب مصراع اور اضمین
می کند و می فرماید سے

جو اہل آن غول است اینکہ گفتہ است مطیع کلید کعبہ و بتخانہ در بغل دارم

مطیع تجارت پیشہ بود۔ از دیار خود بسیر مہند خرامید۔ روزگار کے ہنرناشاہت

طرز اشعارش پیرانیہ عارض ورق می شود سے

آہے کہ مرا از دل پر درد بر آید چون شاہ سواری است کہ از گرد بر آید

چو وسعت عدم در خیال می آید ز تنگنہے وجودم طال می آید

(۳۴) اوجی نطنزی

فکر بلندش طرفہ اوجی دارد۔ و شعر آبدارش عجب موجی۔ میرزا اصائب سخن

اور اقصین می کند و می فرماید

پادشاهی عالم طفلی است یاد یوانگی

این جواب مصرع اوچی کہ وقتی گفته است

و اوچی نسبت بمیرزای گوید

تیغ برہنہ ام کہ جگر دار یا فتم

صائب نمود جوہر شعر مرا بہ من

اوچی باحسن خان شاملو حاکم ہرات بسرے ہمد۔ و در مدح او فراوان

قصائد پرداخت۔

دیوان او بمطالعہ در آمد و این چند بیت بالنقاط رسید

کرم گلے است کہ در باغ خود نمائی نیست

کریم ساخته بودن کم از گدائی نیست

گر شاگرد شیب و گر صبح شباب است

پوشیدن چشم از دو جہان بکیرہ خواب است

ساغر بغیر داد زر شکم خراب ساخت

آتش بدیگرے زد و مارا کیاب ساخت

نگہ گرم عنانم صدف دیدار کجاست

بورے بے ادبم کنج لب یار کجاست

رطل گران بقیبت جان می توان خرید

این آگہ ہرے کہ گران میتوان خرید

دین زمانہ پسر با پدر نے سازد

دین حدیث گو اہم شرابا تگوری است

بہر یک لب خندہ توان منت شاد کشید

منصب گل گرد ہنر غنچہ تصویر باش

ما حریف این قدر بار تعلق نیستیم

می بزود این رنگ بر چہرہ ما بستہ است

خاطر جمعی ندارم از تو آخر دیدہ ام

ہچو دستار پریشانم ز سروا کردہ

کے بارالیش ویرانہ ما سے آید

آنکہ در آئینہ یک جلوہ بصدنا کند

من گرفتہم خویش را بے غم نسلی ساختم

خاطر غم را باین معنی تسلی چون کنم

با آن کہ قتل ما بتخل حوالہ کرد

چندان امان نداد کہ خاکے بسر کنم

صفاے روی حقناک یار را نازم

کہ صلح داد بہم آفتاب و شبہم را

از بادہ نئے توان بریدن

زین آب گذرنے توان کرد

اوجی این قطره خوشی کا جمل خواهد بخت
صرف آنست که در گردن دشمن باشد

(۳۵) مشرقی میرزا ملک مشہدی

در نظم و نثر منشأ بدائع آثار است و مشرقی فراوان انوار چندے در خراسان
با حسن خان شاملو گزرانید۔ آخر با صفہان شتافت۔ و در سلک منشیان
شاہ عباس ماضی انتظام یافت۔ خان مذکور مفارقت او غزلے گفتے۔ از آن
است

ما مشرقی از کنار من رفت از مشرقم آفتاب رفت

دیوان مشرقی بملاحظہ درآمد۔ قصائد غزاد مدح شاہ صفی بنظم آورده۔ و
مقطعات ہجو بسیار گفتے۔ بحر اوراق التزام کرده کہ زبان خامہ را از ہجویات و
ہرلیات شعرانگاہ دارد۔

مشرقی مضامین خوب در قصائد تلاش کرده۔ این چند بیت از غزلیات او

برچیدہ شدے

نمی گویم کہ آتش رنگت گل بو بگرداند
الہی آن گل آتش طبیعت خوب گرداند

دوستان بوی منی از خرقہ ماسے آید
نکبت یوسف ازین کہنہ قبامی آید

ہمچو خورشید قدم بر سر دنیا دارم
عالے در تریک آبلہ پا دارم

پر تو شمع رستے افتاد در کاشانہ ام
سوش یا قوت شد خاکستر پروانہ ام

دل را بشیم گل دانغے نرساندیم
پروانہ خود را بچرانغے نرساندیم

چو عندلیب ہارم ناہ و نالہ گزشت
چو گل تمام بہارم بیک پیالہ گزشت

باغبان چون بچو نرگس مراد خوا چنک
تا بکسرت در کدایین بزم چشمے و آنم

ز کعبہ ہم و رشک آیدم بخون تاسے
کہ از زیارت دلہا سے خستہ سے آید

کار دو بار ہمیش بتاراج دادن است می راز خم بجام گن و در سبب مکن
 مطلب اضطراب بقصد رسیدن است از شبیش تا بلب نرسد می رسیدن نیست
 نہ در بہار نشا طے نہ در خزان اسے فلک مرا بچہ امید در قفس دارد
 بہ زخم خار کشیدم نہ بوی گل دیدم ز عند لب شنیدم کہ نو بہاری ہست
 آب حیات تیغت جان داد مشرقی را ہرگز کہے نہ از دجان دادنی چنین یاد

(۳۶) منیر الوالبرکات لاہوری بن ملا عبد المجید طمانی

صاحب طبع منیر و نظم و نثر دلپذیر است۔ در منشآت خود گوید ”من پنے خاندان
 کہ در قلم و سخن وطن گزیدہ ام صد ہزار بیت بلند بنیاد نہادہ ام“ منشورات او و نثر
 کہ بر قصائد عرفی شیرازی نوشتہ مندا اول است۔ مولد و منشأ منیر دارالسلطنت
 لاہور است

در عهد شاہ جہانی اول با میرزا صفی مخاطب بہ سیف خان ناظم الہ آباد
 بسری برد این سیف خان داماد میرزا ابوالحسن مخاطب بہ آصف خان
 بن میرزا انعیات بیگ اعتماد الدولہ طهرانی جہانگیری است۔ بعد از ان
 منیر با اعتقاد خان حاکم چنپر پسر خود اعتماد الدولہ مذکور مربوط گشت۔ و از
 خان احسان اوزلہ برداشت۔

و ہفتم رجب سنہ اربع و خمیس و الف (۱۰۵۴) در مستقر الخلافہ اکبر آباد خبت
 حیات بر بست۔ نقش اورا پلاہور نقل کردہ زیر خاک سپردند۔

طبع منیر سواد سخن را چنین روشنی کند

قدم برون نهند ماہ من ز منزل خویش بود چو صورت آئینہ زیب محفل خویش
 سی قدان کہ گرفتار جلوہ خویش اند چو نخل شمع دو انہد ریشہ در گل خویش

(۳۷) قدسی - حاجی محمد جان مشہدی

جان سخن پروری است و روح معنی گستری۔ سعادت زیارتِ حرمین
تشریفین اندوخت۔ و بگذشت ہند خرامش نمود۔ و در شہر ربیع الآخر سنہ ثقتین
ہرربعین و الف (۱۰۲۲) بمقتبل عقبہ صاحبقران ثانی منتے برب گزاشت روز اول
تصدیہ بعرض رسانید کہ مطلعش این است سے

ای قلم بخود بیال از شادی بکشازبا
دشنامے قبلہ دین ثانی صاحبقران
بعنایت خلعت و انعام دو ہزار روپیہ کا بیاب گشت۔ و در ذیل ثنا طرازان انخراط
پاقت۔ و بیومیہ پیش قدر سے موظف گردید۔ و بارہا بجواہر کام دل اندوخت
شیخ عبدالحمید صاحب شاہجہان نامہ در وقائع جشن نوروز سال ہزار
و چہل و پنج ہجری می نگارو کہ :-

”روزہ پختنبہ دوازدهم شوال سریر آرای آسمان چہارم پر تواعتدال بر ساخت حمل“

”انماخت و افسردہ طبعان نباتات را با ہتزاز در آورد۔ ستا نزد ہم ماہ مذکور۔“

”حاجی محمد جان قدسی در جلدومی تصدیہ کہ بہرح پادشاہی محلی ساختہ بود بر زبر“

”کشیدہ مبلغ وزن را کہ پنج ہزار و پانصد روپیہ شد باو مرحمت گردید و در او واسطہ شہر“

”ربیع الاول سنہ تسع و اربعین و الف (۱۰۲۹) بعنوان صلہ شعرد ہر عنایت“

”شد۔ و در جشن شفا یافتن جہان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش“

”در اوائل شوال سنہ اربع و خمیس و الف بعنایت خلعت و دو ہزار روپیہ تمتع“

”بر گرفت“

شیرخال در مرآة الخیال می نویسد کہ :-

”حاجی محمد جان تصدیہ رنگین در مدح صاحبقران ثانی گفتہ بعرض رسانید پادشاہ“

”اقسام جواہر قیمتی طلبیدہ فرمود تا ہفت بار دلائش ازان پر کر دہذا متی ہے“

امام مؤلفین شاہ جہان نامہ مثل ملا عبد الحمید لاہوری و ملا علاء الملک
تونی و صاحب عمل صالح کہ ہر کدام حالات پادشاہی مستوفی می نگار و صلہ پر کردن
دہان قدسی بجواہر بہ زبان قلم نیارودہ اند۔

قدسی پادشاہ نامہ صاحب قرانی نظم آورده۔ چون نام عبد اللہ خان فیروز جنگ
و روزن پادشاہ نامہ نمی گنجد۔ باین حسن بیان ادا کرده

نہنگے کہ از غایت احتشام ننگجد بجز از بزرگیش نام
بخاطر ناقص می گزرد کہ برای ننگجدین نام دو تعلیل آورد۔ از غایت احتشام
دائر بزرگی۔ احد ہاژا ند است۔ اصلاح برین وجہ می تواند شدہ
نہنگے است از غایت احتشام ننگجد بجز از بزرگیش نام
و طورے بتکلف معنی می تواند شد کہ ضمیر شین را راجع بنام سازند یعنی نہنگے
کہ از غایت احتشام او نام بر تیبہ بزرگ شدہ است کہ در ذکر نمی گنجد۔ و اہ ملاحظہ کہ
کرده شد معنی را صاف ادا می کند۔

شوی و قصیدہ قدسی خوب است لیکن عربش چندان رتبہ ندارد۔ انتقال او
در دست و خمین و الف (۱۰۵۶) اتفاق افتاد۔ کلیم در مرتبہ او ترکیب بندے

گفتہ و تاریخ چین یافتہ مصرع دور اذان بیل قدسی چہم زندان شد

شیخ عبد الحمید می گوید کہ ”قدسی بعارضہ اسہال در وار السلطنت لاہور
درگزشت“ و غنی کشمیری در قطعہ تاریخ وفات کلیم گوید کہ

عمر او زیاد از زیر زمین خاک بر سر کرد قدسی و سلیم

عاقبت از اشتیاق یکدگر گشتہ اند این ہر سہ در یکجا تقیم

بلکہ تذکرہ مرآة الخیال صفحہ ۱۳ مطبوعہ کلکتہ۔ ترجمہ حاجی محمد جان قدسی۔

ظاہر منطوق عبقریت ہمین است کہ ہر سہ در یکجا مدفون اند و این وقتے تواند شد کہ چند قدسی را بہ کشمیر نقل کرده باشند۔

و میر طاہر نصیر آبادی می نویسد کہ "استخوان اورا بمشہد مقدس نہیں آئے"

دیوان قدسی بنظر تصفیح در آمد و این چند بیت اختیار اُقتادے

زود بہ کریم من بے صبر و بی غم خویشی
اول شب می کشد مغلس چرخ خویشی

در جلوہ گری مثل تو کس یاد ندارد
تا در بود آن پیشہ کہ استاد ندارد

در مجلسی کہ یاران شرب مدام کردند
نوبت بہا چو آمد آتش بجام کردند

اینجا غم محبت۔ آنجا جزای عہدیان
آسایش و دگیتی بر ما حرام کردند

در چنین فصلی کہ بلبیل مست گلشن پر گل است
گر ہمہ پیمانہ عمر است خالی خویشیست

ہر چه باز لب تو می ماند دل از من ببرد
روز عمر در تماشای شب یلدا گزشت

غم هجوم آورد من در فکر بے سامانیم
میزبان نخلت کشد ہر چند مہمان آشناست

عیش این باغ باندا زہ یک تنگدل است
کاش گل غنچہ شود تادول مابکشاید

گر دست شام ہجران گیر و گلوئی شب
مشکل کہ تا قیامت از صبح دم براید

عشق چون قہمت ارباب معیشت میکند
لالہ دانگے زمیان برد کہ ز انعم دارد

تاب ہجران شرابم نیست تا وقت صبح
پیشتر از صبح می خندد گل پیمانہ ام

نگذاشت خواب عدم شیون بلبیل
گل ریختہ بودند مگر بر سر خاکم

(۳۸) سلیم میرزا محمد قلی طرشتی

از طبقہ اتراک و نکتہ سنجان بلند ادراک است۔ صاحب طبع سلیم وزیر مستقیم۔

در سلاست عبارات ممتاز و در نزاکت خیالات بے انبار۔ ابتداء حال با میرزا

عبداللہ وزیر لاپہچان بسری برودہ و بزمید مصاحبت امتیاز داشت۔ در آن